

انسان‌شناسی فلسفی به روش تحلیلی^۱

استاد مصطفی ملکیان

۱۳۸۹

مقدمات سخن:

*مقدمه ی اول^۲: آن چه از انسان شناسی می تواند مراد باشد

وقتی انسان شناسی می گوئیم، می توانیم سه چیز را مراد کرده باشیم.

معنای اول: شناخت لفظ انسان

شناخت لفظ انسان که در نتیجه ی تحقیق در زبان های مختلف متفاوت است.

معنای دوم: شناخت مفهوم انسان

۲ - شناخت مفهوم انسان، یعنی با شنیدن یا دیدن لفظ انسان چه معنایی از آن به ذهن می آید.
در این جا دو کار می شود:

۱ - از مؤلفه ها یا ذاتیات انسان بحث می شود. یعنی مجموعه مؤلفه هایی که برای ساختن مفهوم انسان در ذهن آدمی لازم و کافی اند.

۲ - بیان اقسام تقسیمات مفهوم مورد نظر مثل انواع، اصناف، و

در بحث حاضر مثل تقسیم انسان به سفید پوست و سیاه پوست یا بالغ و نابالغ و یا مذکر و مؤنث.

معنای سوم: شناخت مصداق انسان

۳ - شناخت مصداق عینی خارجی انسان.

که شامل این موارد است:

۱- در شناخت مفهومی با کلی و جزئیات سروکار داشتیم و در این جا با اجزاء و کلّ سر و کار داریم.

۲ - شرایط لازم و کافی تحقق انسان.

۳ - موانع تحقق انسان.

۴ - تحولات و تطورات انسان.

۵ - ارتباط انسان با غیر انسان، مثل خدا، جمادات، نباتات و ...

مثالی برای سه نوع شناخت بیان شده در مفاهیم

البته این سه نوع شناخت در مورد هر مفهومی، صادق است که ما در این جا درباره ی درخت بیان می کنیم.

مثلاً وقتی می گوئیم درخت شیئی است دارای رشد و تغذیه و تولید مثل و بیش از یک سال عمر می کند؛ این فقط لفظ درخت را بیان می کند و ممکن است با زبان های دیگر متفاوت یا یکسان باشد. اما وقتی گفته می شود که درخت دارای انواع یک پایه و دو پایه یا میوه ده و

۱ - آن چه از این سلسله جلسات در دسترس ما بود، همین چهار جلسه است که البته استاد خود می گویند که جلسات بعد هم ادامه دارد؛

که ما بدان دست نیافته ایم که اگر بدان دست یابیم حتما در ویرایش بعدی درس هایی که نیامده باشد، اضافه می گردد. از نظر سیر منطقی

سخن هم مسلماً بحث ناقص است.

۲ - جلسه ی اول

نامیوه ده است، در این جا با مفهوم درخت سروکار داریم. از سویی وقتی می گوییم درخت شامل ریشه، ساقه، برگ و ... است، این جا سخن از درخت خارجی است. زیرا در مفهوم درخت، برگ و ریشه و ... مندرج نمی شود.

نکاتی درباره ی شناخت مفهومی:

نکته ی اول: تعدد شناخت های مفهومی از یک مصداق واحد

ممکن است شناخت مفهومی از یک مصداق واحد متفاوت باشد، مثلاً مفهوم انسان نزد زیست شناسان با روان شناسان و فلاسفه متفاوت است. و حتی بین خود زیست شناسان ممکن است در مورد مفهوم انسان اختلاف باشد.

نکته ی دوم: تفاوت Concept و conception

Concept مفهوم است ولی conception تصور کلی یا جزئی است. و هر concept ای conception هست، ولی عکسش درست نیست. و این ها هر دو تصور اند نه آن که همواره همراه هر conception ای تصدیقی هم باشد. و concept فقط تصور کلی است. مثلاً شهر چون کلی است هم concept و هم conception است. ولی تهران چون جزئی است فقط conception است، نه concept.

*مقدمه ی دوم: وجوه سه گانه ی سخن از حقایق

در بحث از هر حقیقتی، سه گونه می توان بحث کرد:

۱ – semantic ، معنی شناختی

۲ – Ontological، هستی شناختی

۳ – Epistemological، معرفت شناختی

مراد از بررسی معنا شناختی انسان

در مورد انسان بحث سمنتیکال یعنی این که از انسان در مکتوبات و ملفوظات چه چیزی مراد و مفهوم می شود. مراد در مورد گوینده و نویسنده و مفهوم در مورد خواننده و شنونده مطرح می شود. تفاهم زمانی رخ می دهد که مفهوم خواننده و شنونده با مراد گوینده و نویسنده یکی باشد.

مراد از بررسی هستی شناسانه ی انسان

بررسی هستی شناسانه در مورد انسان، یعنی بحث از:

۱- به وجود آمدن انسان،

۲- در وجود ماندن انسان،

۳- از وجود معدوم شدن انسان.

۴- شرایط هر یک از این سه.

۵- موانع هر یک از این سه.

۶- ارتباطات انسان موجود با سایر موجودات

۷- خاصه های انسان موجود.

مراد از بررسی معرفت شناسانه ی انسان

بررسی معرفت شناسانه در مورد انسان، وقتی است که بر سر تمامی گزاره های هستی شناسانه، یک به چه دلیل می گویی؟ یا از کجا می گویی؟ وارد کنیم.

مثلاً این که انسان بعد از مرگش باقی می ماند یک گزاره ی هستی شناسانه است و پرسش از دلیل این گزاره، بررسی معرفت شناسانه است. به بیان دیگر وقتی سخن از دلیل و توجیه می شود بحث معرفت شناسانه است.

بیان قدماء درباره ی وجوه سه گانه ی بحث از حقایق

قدماء به صورت مجمل به این سه نوع شناخت اشاره کرده اند.

مثلاً حاجی سبزواری می گوید

اس المطالب ثلاثة علم

مطلب ما، مطلب هل، مطلب لم،

مطلب ما یعنی چیست آن، همان مباحث معناشناسی می شود، که این را قدماء دو قسم می کردند یکی مای شارحه که در آن صرفاً بحث لفظی بود و یکی هم مای حقیقیه که در آن بحث مفهومی بود.

مطلب هل هم دو قسم می کردند هل بسیط و هل مرکب، که در هل بسیط از هستی چیزی و در هل مرکب از صفات آن بحث می شد. مطلب لم را هم دو قسم می کردند لم ثبوتی و لم اثباتی، که ثبوتی بحث هستی شناسانه و اثباتی بحث معرفت شناسانه بود.

دو معنای هستی شناسانه و معرفت شناسانه و تفاوت های آن ها

در این جا تذکر یک نکته ضروری و لازم است. انسان دارای ساحاتی است که یکی از آن ها ساحت معرفت است، که در این ساحت با قطع، علم، پیش داوری، جزم، جمود، تعصب و ... سر و کار داریم. اگر ساحت معرفت را به عنوان یک دایره در نظر بگیریم و دو فلش یکی به سمت راست و یکی به سمت چپ بکشیم و سمت راست را عالم واقع و سمت چپ را عالم ذهن در نظر بگیریم؛ در سمت راست فقط بحث صدق و کذب و مطابقت می شود و در سمت چپ بحث شک و یقین و قطع و ... می شود. در سمت راست بحث منطقی است و سمت چپ دو شق می شود. یکی عوامل معرفتی پدید آمدن معرفت که استدلال است و یکی هم عوامل غیر معرفتی پدید آمدن معرفت مثل القاءها، تبعیت ها و ... به عوامل معرفتی، اپیستمولوژیک و به عوامل غیر معرفتی انتولوژیک گفته می شود و نکته آن است که باید دقت داشت این تعبیر از معرفت شناختی و هستی شناختی با تعبیر قبل خلط نشود.

*مقدمه ی سوم: روش های بحث در انسان شناسی

روش های بحث در انسان شناسی در بادی نظر ۵ قسم است:

۱ - فلسفی.

۲ - تجربی.

۳ - تاریخی.

۴ - عرفانی.

۵ - دینی و مذهبی

ولی این پنج قسم در نهایت به دو قسم ارجاع می شوند. پسین و پیشین. از اقسام قبل، فلسفی که معلوم است جزء پیشین است و تجربی هم که معلوم است جزء پسین است. از این میان تاریخی هم بالمآل تجربی است، چون سلسله ی نقلی است که به تجربه ی فردی منتهی می شود. عرفانی هم مسلماً از مقوله ی تجربه است.

دینی و مذهبی هم یعنی ادعاهایی که در متون دینی و مذهبی آمده است. و آن ادعاها بالمآل یکی از چهار مورد پیش گفته است و آن چهار مورد هم بیان شد که یکی از دو تای پسین و پیشین است.

روش ما در بحث حاضر

در بحث حاضر روش ما انسان شناسی پیشینی که به آن فلسفی هم گفته می شود است و با انسان شناسی تجربی که در روان شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، جامعه شناسی و ... مورد بحث است، کاری نداریم.

*مقدمه ی چهارم: حوزه های مرتبط با انسان در روش فلسفی

در خود روش فلسفی هم در سه حوزه ی مرتبط با انسان، یعنی واقعیت ها، ارزش ها و تکالیف می توان بحث کرد. ولی معمولاً فقط از واقعیت ها بحث می شود. و با حساب موسّع، باید فلسفه ی اخلاق و فلسفه ی حقوق هم داخل در بحث شود که البته منعی نیست. ولی ما هم در این جا فقط از واقعیت ها بحث می کنیم.

***مقدمه ی پنجم: جهات بحث از واقعیات**

در حوزه ی واقعیّت ها هم در سه جهت می توان بحث کرد.

۱- خاستگاه،

۲- سرشت،

۳- سرنوشت.

در خاستگاه نگاه ما به گذشته، در سرشت به حال و در سرنوشت به آینده است.

در این جا باز بحث ما از سرشت و حال است. اگر چه گذشته و آینده ی نزدیک هم مورد بحث ماست. ولی به نظر بحث از گذشته ی دور چه در تقریر دینی و الهیّاتی آن و چه داروینی و ... و آینده ی دور مثل بحث برزخ و اعراف و ... فوق طور معرفت آدمی است و جزء رازهای هستی است. و البته ما حق داریم بحث خودمان را محدود کنیم.

***مقدمه ی ششم:**

خود روش فلسفی هم انواعی دارد مثل تحلیلی، هرمنیوتیکی، پدیدار شناختی، ساختار گرایانه، ساخت شکنانه، و با تسامح اگزیستانسیالیستی و غیره.

روش بحث ما در این جا روش تحلیلی آنگلو ساکسون یا آنگلو آمریکن است در مقابل قاره ای.

***مقدمه ی هفتم: ذات گرایی**

بیان ارسطو درباره ی ذات گرایی

بحث ذات، از زمان ارسطو تا به حال مطرح است. ارسطو اول کسی است که ادعا کرد همه ی اشیایی که نام واحدی دارند، لااقل در یک یا دو یا سه یا n تا ویژگی مشترک اند و به واسطه ی همان ویژگی یا ویژگی های مشترک است که بر روی آن ها نام واحدی می گذاریم. و به این ادعا، ادعای دومی را هم اضافه کرد و آن این که همه ی چیزهایی که ویژگی هایی مشترک دارند، در هر تغیر و تبدل و تطوّر، آن یک یا دو یا n ویژگی مشترکشان فیکس و ثابت می ماند. لذا حاصل سخن ارسطو این است که همه ی موجوداتی که نام واحد دارند، همه ی این ها دارای یک یا دو یا سه یا n تا ویژگی اند که هم مشترک اند میان افراد هم نام و هم ثابت اند در طیّ زمان. البته اشتراک غیر از ثبات است.

به این ادعا ذات گرایی گفته می شود، چون ارسطو به آن ویژگی های مشترک ذاتیات شیء می گفت.

نقدهای لاک به ارسطو

این ادعا تا زمان جان لاک بود. و جان لاک بیان کرد که ارسطو خلط کرده میان ذات اسمی و ذات واقعی و آن چه اشتراک دارد ذات اسمی است نه ذات واقعی.

نقدهای ویتگنشتاین به ارسطو و لاک

بعد از لاک، ویتگنشتاین یک قدم دیگر برداشت و گفت ذات اسمی هم میان افراد هم نام مشترک نیست. و گفت مثلاً میان همه ی بازی های جهان، نمی توان یک ویژگی مشترک نشان داد. و می گفت نشینید و فکر کنید، بروید و ببینید.

لابشرط بودن بحث حاضر نسبت به پذیرش یا عدم پذیرش ذات

ما در بحث حاضر اگر چه خود من نظر ویتگنشتاین را قبول دارم، ولی لا بشرط از این سه نظریه بحث می کنیم. چون اساساً با ارتباطات انسان در این بحث سروکار داریم نه ذات انسان و منظور ما از ربط و ارتباط هم معنای فلسفی آن است نه معنای اجتماعی.

توضیح ربط فلسفی: مقولات

ارسطو بحثی را مطرح کرد که بعد از وی کسی با ادعای کلیّ وی مخالفت نکرد ولی تقریباً همه با ادعای جزئی وی و مصادیق معین شده و تعداد آن ها توسط وی مخالفت کردند.

بیان ارسطو در مقولات

ارسطو گفت هر چه را که شما برای آن ادعای وجود می کنید باید مقوله ی آن را تعیین کنید که اگر تعیین نکنید باید از ادعای وجود آن هم دست بردارید. خود وی به ده مقوله قائل بود. یک جوهر و نه عرض، از میان نه عرض هم دو تای آن ها دلالت بر نسبت نمی کنند که کم و کیف است و هفت تای آن ها دلالت بر نسبت می کنند که شامل این موارد می شود.

۱ - این (نسبت مکانی).

۲ - متی (نسبت زمانی).

۳ - فعل (کنش گری).

۴ - انفعال (کنش پذیری).

۵ - ملک.

۶ - جده (وجود).

۷ - وضع.

کسی با اصل مقوله بندی ارسطو مخالف نیست، ولی تقریباً غیر از فلاسفه ی اسلامی که ارسطوئی اند؛ باقی فلاسفه با تعداد مقولات و مقولاتی که ارسطو بیان کرده موافقتی ندارند.

حدود پنجاه قول در این باره وجود دارد. در میان این اقوال گوناگون، تقریباً بر روی چند مقوله اجماع وجود دارد که ما آن ها را بیان می کنیم.

مقولات مورد اجماع:

۱- جوهر

جوهر در این تعبیر غیر از تعبیر ارسطویی آن است. چون در تعبیر ارسطویی جوهر شامل ۵ مورد بود: عقل، نفس، جسم، صورت و ماده. ولی جوهر در تعبیر امروزی و اجماعیش فقط جسم است.

۲- خاصه

خاصه هم غیر از خاصیت شیمیایی و فیزیکی است و مقصود از آن ویژگی هایی است که هر جوهری بدون مقایسه ی با هر جوهر دیگری واجد آن ها است.

۳- نسبت

به ویژگی هایی که جوهر تنها وقتی که مقایسه شود واجد آن هاست، نسبت گفته می شود. مثل سبکی، سنگینی، در مقابل وزن داشتن که خاصه است.

۴- رویداد

مثل جنگ، صلح، قهر، آشتی. رویداد لزوماً در زمان است نه آن به معنی فلسفی.

۵- فرآیند

فرآیند را برخی در ذیل رویداد می دانند، البته به نظر برخی و خود من دو چیز اند. برای فهم آن مثلاً بارش باران را در نظر آورید. خود باریدن یک رویداد است. از سویی رشته های باران وقتی به کف زمین می رسند آب محسوب می شوند، ولی در فاصله ی ابر تا کف زمین، باران اند که یک فرآیند است و غیر از باریدن است.

۶- مجموعه ها

در منطق به آن set و در ریاضی بیشتر class می گویند. مثلاً مجموعه ی زنان ایرانی کمتر از ۴۰ سال ازدواج کرده ی بی فرزندی. مجموعه ها هم می تواند دارای عضو و هم تهی باشد که مجموعه های تهی را هم برایشان وجود قائل اند که به رأی لایب نیتز در فلسفه بر می گردد.

۷- اعداد

برای اعداد هم وجود قائل اند و اجماعی است.

برخی مقولات غیر اجماعی و اختلافی:

برخی مقولات غیر اجماعی و اختلافی این هاست:

۱- قضایا.

۲- کلیات.

۳- وضع امور.

توضیحی درباره ی وضع امور:

برای وضع امور و فهم آن دو کار باید کرد:

۱- محمول جمله را که صفت است تبدیل به اسم کرد و اسم را به موضوع جمله اضافه کرد، مثلاً دوست من بیمار است، می شود بیماری دوست من.

حال بحث است که آیا غیر از من یا دوست یا بیماری، بیماری دوست من هم وجودی جداگانه دارد؟

۲- یک این که، بر سر قضیه بیاوریم. مثلاً بگوییم این که دوست من بیمار است.

این دو نشان دهنده ی وضع امور است.

حدود ۱۷ مقوله ی غیر اجماعی وجود دارد.

نسبت های انسان

خوب ما گفتیم بحث ما نسبت و ربط انسان است. و گفتیم که نسبت مقوله ای است که در مقایسه با دیگران فهم می شود و این جا نسبت انسان

۱- با خدا،

۲- با خود،

۳- با دیگران و

۴- با طبیعت، محل بحث است. لذا ما اصلاً به ذات انسان کاری نداریم.

*مقایسه میان ذات گرایی و نسبت گرایی در شناخت انسان

دلایل ترجیح نسبت گرایی

دلیل اول: ابتدای سخن بر پیش فرضی فراگیر تر

بهتر آن است که دست از بحث از ذات در قرن ۲۱ بکشیم. چون تعداد لاکی ها و ویتگنشتاینی ها بسیار بسیار بیش از ارسطویی هاست.

دلیل دوم: امکان همراهی علی الاصول قائلان به ذات گرایی

اصلاً حتی با قول به ذات هم، شناخت های ما از راه نسبت ها است. اگر هم ذات از نظر هستی شناسانه قابل دفاع باشد، شناخت های ما از راه نسبت ها است چون خود ذات قابل شناخت نیست. و خود ارسطوئیان و از جمله ابن سینا هم به این امر در رساله ی حدود و تعریفات اذعان کرده اند.

دلیل سوم: فراگیری بحث نسبت به خدا ناباوران

در شناخت ربط ها، می توان ربط ها به یک امر غیر موجود را هم بررسی کرد. مثلاً خرافه شناسی در ارتباط با امر غیر واقعی بحث می کند و گلدون چایلد از سردمداران آن است. لذا حتی نافیان خدا نیز باید از خدا و عدم ارتباط با وی در مقابل قائلان به خدا و ارتباط با وی، سخن بگویند.

ترتیب میان ارتباطات انسان

لذا بحث ما از ارتباطات انسان است و بر روی ترتیب آن هم نظر داریم. یعنی تا ربط انسان با خدا روشن نباشد، ربط او به خودش هم روشن نیست. و تا ربط انسان به خودش مشخص نباشد، ربط او به دیگران مشخص نیست و تا ربط او به دیگران مشخص نباشد، ربط او به طبیعت مشخص نیست. حتی اگر کسی نافی خدا است، باز باید نفی ارتباط با خدا را مشخص کند تا ربط به خودش را بشناسد. مثلاً اسراف و تبذیر امری است در ربط با طبیعت، که مواد طبیعی را بیش از نیاز خود مصرف نکنیم (اسراف) و یا هدر ندهیم (تبذیر) و این برمی گردد به ربط ما به دیگران و این که باید منابع طبیعی را برای آیندگان خود هم نگه داشت.

*پیش فرض های سخن ما در بحث حاضر

بیان مقدمه ای در روش شناسی بحث های فلسفی به صورت عام

ما تا این جا سعی در مضیق کردن بحث خود داشتیم ولی هنوز پیش فرض های مختلفی در بحث ما وجود دارد. در این جا برای شروع بحث، سه کار ممکن است:

- ۱ - به صفر رساندن پیش فرض ها.
- ۲ - صحبت بر سر تمامی پیش فرض ها و به نتیجه رسیدن بر سر قبول یا عدم قبول آن ها.
- ۳ - بعداً می آید.

*استحاله ی فرض اول: به صفر رساندن پیش فرض ها

دلیل اول: امتناع تفکر در صورت نبود هیچ پیش فرضی

حالت اول محال است، چون انسان نمی تواند خود را از تمام پیش فرض های خود خالی کند، چون دیگر نمی تواند تفکر کند.

دلیل دوم: خالی از پیش فرض نبودن هیچ سخنی

در مورد امور بسیار کم اهمیت و واضح هم بسیاری پیش فرض ها دخیل است. مثلاً این که امروز یک شنبه است، در عین سادگی، مبتنی بر پیش فرض های بسیاری است. مثل:

- ۱ - واقعی دانستن زمان.
- ۲ - قائل به افراد داشتن زمان.
- ۳ - قول به تفکیک واقعی زمان.
- ۴ - قول به قدرت تشخیص تفکیک های زمانی.
- ۵ - قول به صحت تقسیم زمان به ایام هفته و قبل از آن سال و ماه.

بیان امبرتو اکو درباره ی موهوم بودن زمان

و همه ی این ها در حالی است که کسی مانند امبرتو اکو در سال ۲۰۰۰ که قضایای پایان جهان و ... پیش آمد، کتاب ما و زمان را نوشت و در آن جا اثبات کرد که تقسیمات زمان عقلانیت ندارد. و بیان کرد که تقسیم به فصل امری موهوم است و تقسیم به سال طبق یک قول درست است که طبق آن قول تقسیم به ماه درست نیست و تقسیم به ماه طبق قول دیگری درست است که طبق آن تقسیم به سال درست نیست. و تقسیم به ثانیه و دقیقه و ساعت، طبق هیچ قولی درست نیست. لذا با فرض امتناع راه اول و دوم، به راه سوم منتهی می شویم.

بیان راه سوم در مورد پیش فرض ها

در راه سوم باید:

- ۱ - پیش فرض هایمان را به حداقل برسانیم.
- ۲ - تا آن جا که ممکن است پیش فرض های ما بیشترین طرف دار را داشته باشد.
- ۳ - به پیش فرض هایمان تصریح کنیم. تا معلوم شود که اصلاً چه کسی می تواند مخاطب ما باشد و چه کسی نمی تواند. مثلاً امروزه اکثر اوقات زمان و گزاره ی بیان شده در مورد یک شنبه، و به تبع واقعی بودن زمان و تقسیمات آن را قبول دارند.

***مروری بر مباحث بیان شده^۱**

بیان شد که در انسان شناسی با دو چیز سروکار داریم:

۱ - انسان.

۲ - ارتباطات انسان.

و ارتباطات انسان هم در چهار جنبه مورد بررسی قرار می گیرد. و بیان شد که در این مباحث مقصود ما از انسان، خود انسان عینی خارجی است نه نوع انسان که در تاریخ ظهور کرده است. و باز هم بیان شد که از خاستگاه و سرنوشت انسان سخن نمی گوئیم.

***ورود به بحث انسان شناسی**

[تیتیر مباحث بررسی شده انسان شناسی در این جلسات:

۱. انسان بودن انسان

۲. تشخیص انسان

۳. حقیقت من

۴. کمیّت و کیفیّت ساحات انسان

۵. ارتباط میان ساحت ها با هم

۶. بقای هویتی انسان]

***بحث اول و دوم: انسان بودن انسان و تشخیص انسان به چیست؟**

مقدمه ی بحث اول و دوم: حیثیت ها و عناوین قابل اشاره به انسان

بحث اول در انسان شناسی، حیثیت های قابل اشاره به انسان و بیان آن هاست.

به عنوان مقدمه باید گفت که به چهار عنوان می شود به انسان اشاره کرد:

عنوان اول: اشاره ی به انسان به عنوان موجود

۱ - اشاره ی به انسان به عنوان موجود، در مقابل پدربزرگ وی، سیمرغ، جابلقاء و جابلساء و نبیره ی وی که معدوم اند. این بحث، بحثی مابعدالطبیعی است. و بحث بر سر یک یا دو یا n ویژگی ای است که در انسان موجود وجود دارد، ولی در معدومات نیست. این ویژگی ها باعث ایجاد تفاوت میان انسان ها و انسان ها با خدا و جمادات و نباتات نمی شود. چون این ویژگی های مشترک همه ی موجودات جهان است. لذا به بحث وجود شناسی و هستی شناسی مربوط است نه انسان شناسی، چون این عنوان درباره ی انسان چیزی نمی گوید.

عنوان دوم: اشاره به انسان به عنوان انسان

۲ - عنوان دوم اشاره به انسان است به عنوان انسان، و ویژگی های مصحّح این نوع اشاره به انسان، غیر از ویژگی های دسته ی اول است، که به خاطر موجودیّت بود.

شرایط ویژگی های عنوان دوم

این ویژگی ها باید دو حال یا وضع داشته باشد:

۱ - در همه ی انسان ها باشد.

۲ - در هیچ غیر انسانی نباشد. مثل نباتات، جمادات و حیوانات.

اقوال درباره ی ویژگی های عنوان دوم

در مورد این ویژگی یا ویژگی ها نظرات مختلفی بیان شده است.

-خصوصیت ممیزه ی انسان

نظر اول: انسان موجودی آگاه از مرگ خویش

برخی گفته اند انسان تنها موجودی است که آگاهی از مرگ محقق دارد. در مقابل دگروه که یک دسته نمی میرند مثل خدا و دسته ی دیگر که می میرند، ولی نمی دانند که می میرند مثل حیوانات.

نظر دوم: بیان ارسطو، انسان موجودی متفکر

ارسطو می گفت که انسان موجود متفکر است.

خصوصیت ویژگی های عنوان دوم

بررسی ویژگی های بیان شده، بخش عمده ای از انسان شناسی است. این ویژگی ها باعث جدایی انسان از غیر انسان می شود. ولی این ویژگی ها هنوز انسان را از باقی انسان ها جدا نمی کند، و میان خود انسان ها تفاوت قائل نمی شود. چون همه ی انسان ها در این ویژگی ها مشترک اند.

عنوان سوم: اشاره به انسان به عنوان فرد خاص

۳ - اشاره به انسان به عنوان فرد خاص مثل زهره، علی، محمد، زهرا و ... این عنوان سوم انسان را از همه ی موجودات جهان هستی، حتی انسان ها هم جدا می کند. و مربوط به جنبه ی بی همتایی انسان است و به هویت شخصی انسان اشاره دارد. و انسان را از همه ی موجودات دیگر حتی دو قلو ی همسان خود هم جدا می کند.

خصوصیت ویژگی های عنوان سوم

این مطلب خیلی مشکل است که چه عاملی باعث تشخیص می شود و چیست که در جهان نظیر ندارد. البته روشن است که منظور از دوئیت دوتای مسما به اسمی واحد نیست. که بحث آن را قدماء هم می کردند. در این دسته ویژگی ها باید دو امر لحاظ شود:

۱ - این یک یا دو یا n ویژگی در هیچ کس دیگری نباشد.

۲ - در طول عمر فرد این ویژگی ها ثبات داشته باشد.

بحث از این ویژگی ها هم در انسان شناسی صورت می گیرد.

عنوان چهارم: اشاره به انسان به عنوان دارای یک ویژگی خاص

۴ - یک سری عناوین دیگر هم بر انسان بار می شود مثل استاد بودن، پدری، همسری، رئیس بودن، مرئوس بودن، جوان بودن، پیر بودن و ... اطلاق هر کدام از این عناوین به اعتبار ویژگی ای در انسان است.

محل سخن از عنوان چهارم:

بحث از این دسته عناوین در انسان شناسی صورت نمی گیرد. و بحث از این ها در شاخه های مختلف علوم انسانی صورت می گیرد مثل روان شناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و ... بحث از این ها، مباحث تجربی درباره ی انسان است که پیش تر آمد که بحث ما انسان شناسی تجربی نیست.

تا این جا به دو بحث از بحث های انسان شناسی اشاره شد. یکی انسان بودن انسان به چیست؟ دیگری تشخیص انسان به چیست؟

*بحث سوم در انسان شناسی: کمیت و کیفیت ساحات انسان

بحث سوم در انسان شناسی این است که ساحات انسان چند تاست.

اثبات اصل ساحتی بودن انسان:

سطح اول:

مستند اولیه ی بحث ساحات انسان، فهم عرفی ماست. توضیح آن که اگر دست من قطع شود، من احساس می کنم همانم. اما اگر مغز من دچار اختلال شود، دیگر احساس نمی کنم همان هستم. لذا معلوم می شود که من همه ی اجزایم مثل هم نیستند و این یعنی یک ساحتی نیستیم و لا اقل دو حکم دارم.

سطح دوم:

از سوی دیگر من گاه عقیده ام نسبت به یک سری امور عوض می شود، ولی نسبت به یک سری امور دیگر عوض نمی شود. و یا گاه عقاید من که عوض می شوند، احساسات و عواطف من هم عوض می شود، ولی گاهی وقتی عقاید من عوض می شود، احساسات و عواطف من عوض نمی شود. پس در این ناحیه هم همگن نیستیم.

سطح سوم:

برخی قائل اند ما علاوه بر این که یک پارچه نیستیم، طبقات هم داریم. یک طبقه جسم، طبقه ی بالاتر ذهن، بالاتر نفس و از همه بالاتر روح ماست. بحث سوم انسان شناسی درباره ی ساحات آدمی است.

***شروع سخن در باب ساحات طبقاتی انسان**

ساحت اول:جسم

در مورد ساحت اول که جسم باشد در طول تاریخ اندیشه کمتر مخالفی داشته است. و تنها لایب نیتز است که می گوید بدن توهم است.

بیان لایب نیتز در نفی روح

لایب نیتز می گوید ما مُنادهای روحانی هستیم که وقتی یک جا تکاثف روح رخ می دهد به آن جسم اطلاق می شود.

تمثیلی برای بیان لایب نیتز

برای تقریب به ذهن، عملِ حلاجان مثال خوبی است. حلاجان در وقت پنبه زنی، نباید پنبه را از مقداری بیشتر بزنند، چون تبدیل به گرد و غبار می شود. حال می توان عکس اش را هم گفت که پنبه حاصل تکاثف گرد و غبار است. البته روح گرایی و اصالت روح خلاف فهم عرفی است ولی تنها به این دلیل غلط نیست.

ساحت دوم:ذهن

بعد از ساحتِ جسم، برخی ذهن (mind) را هم گفته اند. به ساحتِ ذهن، آگاهی هم می گویند که به نظر میان آن ها فرق ظریفی است.

ساحت سوم:نفس

بعد از ساحتِ ذهن، برخی ساحتِ نفس (soul) را گفته اند. ساحتِ نفس، ایجاد باورها، احساسات و عواطفی نسبت به هستی در ما می کند.

ساحت چهارم:روح

بعد از ساحتِ نفس برخی ساحتِ روح را هم گفته اند. (spirit).

تفاوت ساحت روح با سایر ساحات نفس

گفته می شود که سه ساحت اول ساحاتی است که ما را از هم جدا می کند، ولی ساحتِ روح، ساحتی است که ما در آن مشترکیم. به تعبیر دستور زبانی می توان گفت جسم من، جسم تو، جسم او یا ذهن من، ذهن تو، ذهن او یا نفس من، نفس تو، نفس او؛ اما نمی توان گفت روح من، روح تو، روح او. و مضاف الیه برای روح نمی توان آورد. روح به وجه جمعی وجود ما آدمیان اشاره دارد.

***بیان دو تمثیل برای فهم ساحت روح**

تمثیل اول:استخر آب و لوله های متصل به آن

برای تمثیل فرض کنید استخر پر از آبی هست که از تمام دیواره های این استخر، لوله هایی بیرون رفته است. این لوله ها هم قطرهایی متفاوت دارند و هم طول هایی متفاوت. ولی همه به استخر متصل اند. وقتی دهانه ی لوله ها باز باشد، هر کدام از لوله ها طبعاً به نسبت قطری که دارد، آب در درونش می رود. حالا فرض کنید که آب درون لوله ها شعور و آگاهی دارد. به آب لوله ی اول می گفتیم من، لوله ی دوم تو و لوله ی سوم او. این جا غیریت وجود دارد. حال اگر آب های شعور دار را با پمپاژ منفی به درون استخر برگردانیم یا این که پمپاژ منفی نشود، ولی آب های درون لوله ها به یاد بیاورند که از کجا آمده اند، می فهمند یک جایی هست که از آن جا آمده اند که فرقی نداشتند و باز به جایی برمی گردند که باز هم فرقی ندارند.

تمثیل دوم:مثال مولانا؛ آفتاب، بیابان و شهر

مولانا می گوید بیابانی را تصور کنید که کاملاً مسطح است. وقتی خورشید به آن بتابد بیش از یک آفتاب نداریم. اما اگر در آن بیابان، کوچه، شهر، خیابان، خانه و ... ساخته شود، آن وقت آفتاب متکثر می شود. می شود آفتاب در خانه ی ما، آفتاب در خانه ی همسایه، آفتاب بر چهره ی پسر من، آفتاب بر چهره ی پسر همسایه و ... و بعد می گوید

کنگره ویران کنید از منجنیق

تا رود فرق از میان این فریق

رمز گشایی از تمثیل ها

دو حالت را در آب مثال زدیم، یک حالت پمپاژ منفی و دیگری فرض فهم گذشته توسط لوله های آب. متناظر با حالت اول مرگ است که افراد بعد از مرگ پی به یگانگی ساحت روح می برند و حالت دوم که فهم لوله های آب باشد، تنظیرش آن است که شعور ما در همین دنیا عمق بیابد، و از کجا بودن خود را بفهمد.

ساحت های نفس

قبلاً گفتیم که هر کدام از ساحت ها غیر از روح، خود دارای ساحتی است و گفتیم که نفس ساحتی است که حامل باورها، عواطف و احساسات و هیجانات و خواسته هاست.

ساحت اول قابل شناخت در ما ساحت عقیدتی است. ساحتی است که در آن ساحت، یقین، ظن، شک، شناخت، عقیده، پیش داوری و ... حضور دارد.

ساحت دوم ساحت احساسات و عواطف و هیجانات است. مثل عشق، نفرت، امید، ناامیدی، سرخوردگی، دلسردی، طمع، درد، رنج و ...

ساحت سوم ساحت خواسته ها و اراده ها است، مثل عزم ها، انگیزه ها، انگیزش ها و

هر کدام از این ساحت خود باز دارای ساحتی است مثلاً ساحت اول ۷ ساحت دارد. و همین طور دو ساحت دیگر نفس ساحت های خرد تر دارند.

*بحث چهارم انسان شناسی: حقیقت من

حال بحث است که کدام ساحت ما هستیم و کدام ساحت مال ماست. کدام ساحت را با حمل هو هو می توان بر خود حمل کرد و کدام ساحت را با حمل ذو هو. کدام را با فعل بودن و کدام را با فعل شدن می توان حمل کرد. اگر من بدن دارای ذهن باشم، حمل بدن هو هو و ذهن ذو هو می شود، ولی اگر خود را ذهن دارای بدن بدانم، حمل ذهن، هو هو و بدن ذو هو می شود. و اگر خود را نفس دارای ذهن و بدن بدانم، حمل نفس هو هو و ذهن و بدن ذو هو می شود.

اگر در زمینه ی ساحت، قائل به یک ساحت باشیم مثل ماتریالیست ها که تنها به بدن قائل اند، معلوم است که همان یک ساحت حملش هو هو است. ولی اگر به بیش از یک ساحت قائل باشیم، مشکل ساز است و باید از آن بحث کرد. در هر حالت تنها یک ساحت می تواند هو هو باشد و باقی ذو هو هستند.

نظریه ی فلاسفه ی اسلامی

حکمای ما تحت تأثیر افلاطون حمل نفس را هو هو می دانستند و بدن را ذو هو و می گفتند:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم.

و بدن را هم دارایی مثبتی نمی دانستند.

اما ارسطو و طرفداران وی قول افلاطون را قبول نداشتند که ما نفسیم و بدن دارایی ماست، و می گفتند بدن ماده ای است که نفس صورت آن ماده است و ترکیب نفس و بدن را باید یک چیز بدانیم.

*بحث پنجم انسان شناسی: ارتباط میان ساحت ها با هم

بحث پنجم بحث ارتباط ساحت های ما با هم است. که آیا

۱- ارتباط این ها علی است یا نه،

۲- و اگر علی است رابطه دو سویه و دیالکتیک است یا یک سویه است. ۳- و ارتباط میان ساحت مختلف چه دگرگونی ای را باعث می شود.

مثلاً فرض کنید که من یک ظرف غذا جلوی شما می گذارم، شما باور پیدا می کنید که این ظرف حاوی کباب است و از خوردن کباب هم لذت می برید و لذا دست دراز می کنید به سمت غذا، یعنی به ترتیب سیر از باور، عواطف، اراده و تصمیم است. در این جا اگر معلوم شود که شما اشتباه کرده اید و غذا فسنجان است، و شما فسنجان هم دوست دارید، ساحت باور تغییر کرده ولی به تبع آن دو ساحت عواطف، احساسات، اراده و تصمیم تغییر نکرده است.

اما اگر به جای فسنجان آب دوغ باشد که مورد علاقه ی شما نیست، به تبع تغییر باور، در ناحیه ی عواطف و اراده ی شما هم تغییری به وجود می آید و دیگر به سمت خوردن آن نمی روید. پس از دگرگونی در یک ساحت، لزوماً تغییر در دیگر ساحت نتیجه نمی شود. ولی باید بحث کرد که چه زمان تغییر در یک ساحت تغییر متناظر در ساحت دیگر را ایجاد می کند.

اما از این بالاتر زمانی است که تغییرات می توانند هم را خنثی کنند، مثل خطاها که گاهی هم را خنثی می کنند. مثلاً من می گویم دو، به علاوه ی دو، به علاوه ی سه، به علاوه ی چهار، می شود نه. و این درست است. بار دیگر می گویم دو به علاوه ی سه، می شود شش و شش به علاوه ی چهار، می شود ده. در این جا پاسخ غلط است، چون قسمت اول پاسخ غلط است. اما اگر بگویم دو به علاوه ی سه می شود هفت و هفت به علاوه ی چهار می شود نه، این جا جواب نهایی درست است، چون قسمت اول و دوم هر دو نا درست است؛ و خطاها هم را خنثی کرده است.

خیلی وقت ها در زمینه ی عقاید هم این وجود دارد که اگر همه ی عقاید نادرست باشد، برآیند آن ها نادرست است؛ اما اگر بعضی از آن ها نادرست باشد، باز هم برآیند آن ها نادرست است. اما اگر همه ی عقاید شما نادرست باشد می توانند برآیند آن ها درست باشد. حالا مثل این در عقاید هم هست. یعنی تغییر در یک ساحت تغییر در ساحت دیگری را خنثی می کند و نتیجه ثابت می ماند. مثلاً در همان مثال قبل شما عقیده دارید که در ظرف کباب است و آن را دوست هم دارید و دست دراز می کنید به سمت آن، حال، وقتی عقیده می یابید که آب دوغ است و سمی هم هست، در حالت عادی به سمت آن نمی روید، ولی اگر یک عقیده ی دیگر در شما پیدا شود که من باید با این آب دوغ دشمنم را مسموم کنم، باز هم به سمت غذا دست دراز می کنید. در روابط اجتماعی هم این پیش می آید. لذا این که ساحات فعل و انفعال شان خنثی گر هم هست یا نه، باید بحث شود.

***بحث ششم در انسان شناسی: بقای هویتی انسان**

آخرین بحث آن است که این موجود تا کی می ماند، و این جا چون گفتیم که به سرنوشت انسان کاری نداریم، لذا بحث ما درباره ی نظریات درباره ی بقاء پس از مرگ نیست.

بحث ما این است که فرد را در دنیا تا کی می توانیم همان فرد بدانیم. مثلاً می شود من به لحاظ زیستی هنوز باشم ولی آن فرد نباشم، یعنی تا کی خودم هستم.

در مثل بیماری اسکیزوفرنی، من از نظر زیستی همان ام که بودم، ولی از نظر واقع دیگر همان فرد نیستم. یا مثلاً در چند چهره ها که دارای چند شخصیت در عرض هم هستند، چه می توان گفت؟ لذا باید درباره ی ارتباطات ساحات چهار گانه ی انسان هم صحبت کرد.

ارتباط اول^۱:

ارتباط انسان با خدا:

بحث ما رسید به بیان ارتباطات چهار گانه ی انسان، و اول می پردازیم به ارتباط با خدا. در این جا باید ابتدا از خود خدا بحث شود. چون قبلاً گفتیم که ارتباط نسبت است و شناخت نسبت جز با شناخت طرفین نسبت ممکن نیست.

بحث خدا

در مورد خدا دو بحث باید کرد:

۱ - تصور خدا

۲ - تصدیق به خدا

ترتیب بحث از خدا

بحث اول مقدم بر بحث دوم است. یعنی باید دید خداوند با تصویری که از او داریم وجود دارد یا ندارد.

انتقاد به ترتیب بحث از خدا در کتاب های سنتی کلام

معمولاً در بحث های کلامی بحث تصدیقی را مقدم بر بحث تصویری می کنند و منطقاً این خطاست. چون بحث از تصدیق به X بدون تصور آن ممکن نیست.

اگر سؤال از تصدیق به X بدون تصور آن ممکن باشد، هم می توان در پاسخ گفت وجود دارد و هم می توان گفت وجود ندارد. چون بدون داشتن تصویری، هر چه را می شود گفت هست و می شود هم گفت نیست، چون باز هم تصویری ندارید. در کتاب های کلام ما و کتاب های قرون وسطی مسیحی و کتاب های یهودی، اول بحث اثبات خدا می شود و بعد بحث از صفات خدا می شود. و این منطقاً نادرست است. زیرا لااقل فهم یک صفت از خدا برای بحث اثبات خدا نیاز است.

نکته ای کلی درباره ی تصور از خدا

در مورد خداوند ما هیچ دریافت حسی ای نداریم تا از تطابق و صدق آن با خارج سخن بگوییم و این جا بحث مانند بحث ترم ها در مثل فیزیک و شیمی و ... است، که ما یک سری دریافت هایی از عالم واقع داریم که جز با فرض این ترم ها، صحت ندارد. در این بحث هم گفته می شود ما از عالم یک نظم و ترتیب و خیر و ... می فهمیم که صحت آن مبتنی بر فرض خداوند است و باز مثل بحث فلسفه ی علم که افراد دو دسته بودند ابزار انگار و رئالیست؛ در این جا هم مثل دان کیوپت ابزار انگار است و مثل فلاسفه اسلامی رئالیست اند.

بررسی تصورات موجود از خداوند

در مورد خداوند هر تصویری جایز نیست، و ما تصور موجود از خدا را بررسی می کنیم که تعبیری مقدّس است و علم و قدرت و خیرخواهی از صفات لازم اوست. و مثل تعبیر ظالم و ... در مورد او درست نیست و این مثل شیطان و دیوژن می شود که افلاطون می گفت که شیطان سازنده ی جهان است ولی خدا نیست.

لذا برخی افعال و اوامر خداوند که با صفات وی در نظر ابتدایی نمی سازد، معمولاً توجیه می شود؛ مثل این که خداوندی که مهربان است دستور کشتن می دهد. واقتلوهیم حیث ثقتموهم و مانند آن.

تصورات مختلف از خداوند

در مورد خداوند، تصورات، متعدّد و گوناگون است. طبق احصای یک محقق آمریکایی ۲۹ تصور مختلف درباره ی خدا در طول تاریخ وجود داشته است.

حتی در درون فرهنگ اسلامی هم این تعدّد هست و ایان نتون در کتاب خدای متعال بیان کرده که لا اقل نه تصور در فرهنگ اسلامی درباره ی خداوند وجود دارد. و می گوید حتی میان تصور فارابی و ابن سینا که بسیار از نظر مبانی فکری به هم نزدیک اند هم فرق وجود دارد. چه رسد میان تصور فارابی و ابن عربی.

تصورات کلی درباره ی خداوند

به طور کلی می توان ۲۹ تصور از خدا را در سه دسته جای داد.

۱ - خدای غیر متشخص.

۲ - خدای متشخص نانسان وار.

۳ - خدای متشخص انسان وار.

به بیان منطقی این می شود:

۱- خدا یا متشخص است یا نامتشخص.

۲- و در صورت متشخص بودن یا انسان وار است یا نانسان وار.

-تصور اول: تصور متشخص انسان وار

در این میان بحث را از تصور متشخص انسان وار شروع می کنیم که رایج ترین تصور از خداست.

مراد از متشخص

متشخص یعنی غیر دارد و یکی از موجودات جهان است در کنار میز، صندلی، چوب، کاغذ، گیاه و ... اگر چه صفات وی، غیر از صفات باقی موجودات استو علّت العلل است، نامتناهی است، ازلی و ابدی است.

مراد از انسان وار

انسان وار است یعنی می تواند صفاتی شبیه انسان ها داشته باشد، مثل خشم، کینه، عشق، دوستی، نفرت، و...

باید توجه داشت که شباهت از صفات مقارن و دو طرفه است. یعنی وقتی خدا شباهت به انسان داشت، انسان هم شباهت به وی دارد.

برخی مویادات متنی تصور متشخص انسان وار

غالباً پیروان ادیان و مذاهب در مورد خداوند چنین تصویری دارند. و برخی آیات قرآن که سازگار با این نظر است، این هاست:

(الف) فلما آسفونا انتقمنا منهم فأغرقناهم أجمعين

(ب) إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

(ج) إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ

(د) كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ

برخی از آن چه در ادیان به خداوند نسبت داده می شود هم بر اساس همین تصور است. مثل سریع الرضا بودن خدا ؛ و با توجه به این ویژگی هاست که در هنگام دعا تواضع می کنیم و گردن کج می کنیم تا خداوند دلش به رحم بیاید، و اصلاً سخن گفتن با خداوند روی همین میناست. قرآن هم می گوید:

لا يعبوا بكم ربی لولا دعاءکم

برخی آیات هم اصلاً فراتر از موارد قبل را می گوید، و مشبهه و مجسمه بر طبق ظاهر این آیات است که برای خداوند جسم و صورت و ... قائل می شوند. مثل :

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.

و جاء ربک و الملك صفا صفا

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ

-تصور دوم: متشخص ناانسان وار

تصور دوم، متشخص ناانسان وار است.

طرفداران این نظریه

برخی می گویند مطلق هگل به این معناست، که خدا را یکی از موجودات جهان می داند ولی برای او ویژگی های انسان وار قائل نیست.

مویادات متنی تصور متشخص ناانسان وار

برای این بیان، تنها یک آیه در قرآن هم هست که:

لیس کمثله شیء.

خدا مثل هیچ شیئی از جمله انسان ها نیست.

-تصور سوم: نامتشخص

در این فرض سوم، خدا غیر ندارد، و باید وجود متکثرات توجیه شود.

وحدت وجود و روایت های آن

به این تصور وحدت وجود گفته می شود که بیان های مختلفی دارد. ۱

روایت اول: بیان اسپینوزا

اسپینوزا خدا را عبارت از کلّ جهان می داند و قائل است که خدا و طبیعت دو اسم اند برای کلّ جهان موجودات. تنظیر این بیان آن است که به مجموعه ی میوه، شاخه، جوانه و ... درخت اطلاق می شود. و درخت اسم مجموعه ی آن هاست.

روایت دوم: متافیزیک سطح ها یا مرتبه ها

در این بیان نمی گوید خدا عبارت از کل موجودات است، بلکه می گوید هر موجودی از یک نظر و زاویه ی دید، خداست و از یک نظر و زاویه ی دید، غیر خداست و آن ماهیت خاص است.

دو تمثیل برای روایت دوم:

موج و دریا

مثل آن که شما وقتی بر فراز دریایی می گذرید، موج های متعدد می بینید که در واقع آب واحدی اند.

اجسام در فیزیک

یا مثلاً در فیزیک در سطح عادی و عرف، اشیاء را به مایع، جامد و گاز تقسیم می کنند، ولی در سطح زیر اتمی که الکترون، نوترون و پروتون مطرح است، دیگر تقسیم به مایع و گاز و ... معنا ندارد. از سویی در جهان بی نهایت بزرگ ها که واحد شمارشش کهکشان هاست، باز هم دیگر آن تقسیم معنا ندارد. راسل در مسائل فلسفه اش می گوید، همین میز من که جامد است در مقیاس و سطح دیگری، انبوهه ای از ذرات است و نه مایع و نه جامد و نه گاز است.

روایت سوم: خدا و مظاهر او

بیان سوم می گوید وجه اشتراک همه ی امور خداست و به اصطلاح باقی چیزها، مجالی و مظاهر آن اند. مثلاً کسی که شیمی نمی داند، فکر می کند که آب و بخار و یخ سه چیزند، در صورتی که هر سه H_2O هستند و آب سه جلوه دارد از این نظر هنوز در زبان عربی گفته می شود صار الماء هواءاً. یا مثلاً زغال سنگ و الماس هم یک چیزند؛ در حالی که عرف آنها را دو چیز می داند. حال طبق این قول، ملاً هستی را خدا پر کرده است، با جلوه های مختلف.

وجه مشترک روایت های وحدت وجود

این سه بیان از وحدت وجود در این که غیری نیست و غیرتش غیر در جهان نگذاشت، مشترک اند.

مویدات قرآنی روایت های وحدت وجود

در قرآن می فرماید:

فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

چون جمع نقیضین فقط در مورد یک امر نامتناهی درست است. احمد العلوی عارف معروف مراکشی می گوید داشتم این آیه را می خواندم، گفتم خدایا اول، آخر و باطن را می فهمم؛ ولی ظاهر را نمی فهمم. آیا منظور آن است که پشت اشیایی؟ ندایی آمد که این هم می شود باطن، نه، خود ظاهر اشیاء خداوند است.

أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ

چه طور می شود بین یک موجود و خود آن موجود، یک موجود دیگر فاصله شود؟ مگر این که آن موجود، خود آن موجود باشد.

نسبت سنجی تصورات مختلف درباره ی خداوند در قرآن

در قرآن از نظر کمی بیشتر تصور اول، موید دارد. یک آیه در مورد تصور دوم هست و برخی آیات هم درباره ی تصور سوم آمده است.

ضرورت بحث از تصدیق به وجود خداوند و نقد براهین وجودی

بعد از بیان تصورات درباره ی خداوند، باید از امکان تصدیق به هر کدام سخن گفت.

براهین آنسلمی که خود آنسلم، دکارت، هگل و دیگران گفته اند که یک تصور از خداوند لزوماً تصدیق به وجود او را در پی دارد، مخالفان زیادی دارد و از جمله خود بنده هم قبول ندارم. یعنی تصور خداوند به عنوان موجودی که برتر از او نتوان تصور کرد یا کامل ترین موجود؛ لزوماً تصدیق به وجود خداوند را در پی نخواهد داشت.

اقوال درباره ی وجود خدا

خوب تصورات بیان شد. حال باید دید این تصورات مصداق دارد یا نه؟ چون از وجود ذهنی، وجود عینی قابل استخراج نیست.

خدا ناباوری

یک دیدگاه قائل است هیچ کدام از تصورات وجود خارجی ندارد، و لذا وجود خدا را نمی توان پذیرفت.

نکته ای روش شناسانه درباره ی عدم پذیرش منطقی جود خدا

ما اگر وجود خداوند را منطقاً اثبات شده ندانیم، در بحث ها باید آن را به صورت اصل موضوعی بپذیریم، و فروعی را بر آن بار کنیم، و بگوییم اگر کسی پیش فرضش خدا باشد باید این لوازم را هم بپذیرد.

مثلاً اگر پیش فرض شما این باشد که اسب تک شاخ وجود دارد، پس اگر یک شاخ آن بشکند، دیگر باید بپذیرید که شاخی ندارد. اگر چه اصل اثبات و نفی منطقی وجود اسب تک شاخ پذیرفتنی نیست.

خدا باوری با پذیرش یک تصور

یک دیدگاه دیگر قائل است تنها یکی از این تصورات مصداق دارد. و بقیه مصداق ندارد. لذا قائلان به وحدت وجود، قائل اند که یک تصور از خدا مصداق دارد نه آن که قائل به خدا نباشند. مثلاً این که لؤلؤ وجود دارد یا ندارد، بستگی دارد به تصور ما از لؤلؤ، چون لؤلؤ یک کلمه ی فرانسوی است. لو اول حرف تعریف است و لوی دوم به معنای گرگ نر است. منظور از آن در زبان فرانسه، گرگی بزرگ تر از فیل است. حال اگر منظور معنای لغوی آن باشد وجود ندارد، ولی اگر مراد از آن هر چیز ترسناک باشد، وجود دارد.

خدا باوری با پذیرش هر سه تصور و جمع میان آن ها

به نظر می آید در بادی نظر قول به تصدیق وجود هر سه تصور درباره ی خدا، جمع نقائص است، چون یکی متشخص است و دیگری نامتشخص؛ یکی انسان وار است و دیگری نایمان وار.

ولی ابن عربی به جمع این سه قائل بود. و نظریه ی حضرات خمس وی همین است.

نظریه ی حضرات خمس

طبق بیان وی خداوند پنج مرتبه دارد

۱- غیب عمی که خدا در آن نه متشخص است و نه نامتشخص.

۲- نامتشخص.

۳- متشخص نا انسان وار

۴- متشخص و انسان وار

۵- متشخص و همه چیز وار، حتی سگ وار و مدفوع وار.

خود این نظریه و قسمت پنجم آن باعث می شد که اشکال همیشگی ای به وحدت وجودیان می شد که آیا مثلاً قائلید خداوند مدفوع هم هست؟ الاغ هم هست؟ و جالب آن است که حتی نیچه هم به این اشکال اشاره می کند، در صورتی که مسلّم وی با کتب عرفانی آشنا نبوده است.

نکته ای درباره ی انگیزه ی ابن عربی و مانند وی

آن ها که قائل به خدای متشخص اند سعی می کنند میان این صفت خدا و صفاتی مثل صمدیت و عدم تناهی او جمع کنند. و یکی از جمع ها همین حضرات خمس ابن عربی است که البته به نظر ما چون جمع نقائص است، درست نیست.

تمجید مرحوم مطهری از حضرات خمس ابن عربی

مرحوم مطهری می گوید که نظریه ی ابن عربی بزرگ ترین نظریه ای است که در طول تاریخ بیان شده است. به نظر من هم این حرف درست است، ولی به شرط آن که وی اثبات کرده باشد که اثبات نکرده است.

نتیجه ی سخن در باب تصدیق به خدا

به نظر خود من اصل وجود خدا، قابل نفی واثبات منطقی نیست. اما اگر کسی بخواهد به وجود خدا قائل باشد، باید به خدای نامتشخص قائل باشد و چاره ای جز قول به وحدت وجود ندارد. چون یکی از صفات خدا را عدم تناهی می دانند و عدم تناهی جایی برای غیر نمی گذارد.

رابطه ی انسان با هریک از تصورات بیان شده درباره ی خداوند

قبلاً آمد که ارتباط انسانی که با هیچ کدام از تصورات از خداوند رابطه ندارد، با کسی که به هر سه قائل است یا با کسی که به یکی از این سه قائل است متفاوت است. لذا حال به بررسی هر کدام می پردازیم.

رابطه ی انسان با خدای متشخص انسان وار

اگر کسی تصوّر اول از خدا را داشته باشد یعنی قول به متشخص انسان وار بودن خدا، که پیروان اکثر ادیان قائل اند، در این جا خودش را در ارتباط با آن موجود دارای سه تصور می داند.

۱ - عبد و مولا.

۲ - عاشق و معشوق.

۳ - همکار و همکار.

و فرض سوم خود دو فرض دارد:

۱ - همکاری در عرض هم. که در برخی ادیان شرقی مثل آیین دائو وجود دارد.

۲ - همکاری در طول هم. به همکاری در طول هم، خلیفگی اطلاق می شود.

نسبت سنجی کمی تصورات مختلف در رابطه با خدای متشخص در قرآن

در قرآن تعبیر عبد و مولا از همه بیشتر است و بعد از آن از نظر کمی بعد تعبیر خلیفه و مستخلف است.

در مورد تعبیر عاشق و معشوق عرفاء به آیه ی یحبههم و یحبونه استناد می کنند. در صورتی که درست نیست، زیرا رابطه ی برخی را آیه از این نوع می داند، نه همه ی افراد که مورد بحث ماست.

در مورد همکاری در عرض هم برخی آیات موهم این معناست که بیان می کند میان خدا و بندگان تشریک مساعی است.

رابطه ی انسان با خدای متشخص نا انسان وار

ارتباط انسان با این تصور از خدا فقط ارتباط مابعدالطبیعی است. مثل انسان ممکن الوجود و خدای واجب الوجود، یا ارتباط قائم به غیر با قائم به ذات.

این که این ارتباط ها همه بیان گر یک نوع ارتباط است یا هر کدام یک نوع جداگانه است محل بحث است. مثلاً این که ارتباط علت و معلول و واجب و ممکن دوتاست یا دو وجه از یک ارتباط است.

برخی معانی مشعر به این نوع رابطه در نصوص دینی

خالق و مخلوق حاکی از یک ارتباط مابعدالطبیعی است. رب و مربوب هم اگر مقصود ربوبیت تکوینی باشد، ارتباط مابعدالطبیعی و اگر مقصود ربوبیت تشریعی باشد، ارتباط روان شناختی است.

رابطه ی انسان با خدای نا متشخص

در نظریه ی وحدت وجود، ادعای رابطه ی عینیت میان انسان و خدا می شود. و در آن ارتباط خدا با انسان در دو فاز یا دو مرحله قابل بیان است.

۱ - عینیت ادراک شده.

۲ - عینیت ادراک نشده.

فرق میان فرعون و حلاج، کلید فهم دو مرحله ی وحدت وجود

برای فهم این مطلب باید دید میان حرف حلاج که می گفت انا الحق و فرعون که می گفت انا ربکم الاعلی، چه فرقی هست. که یکی را می پسندیم و دیگری را نمی پسندیم.

تفاوت این دو در این است که یک نفر می گفت فقط من خدایم و نه هیچ کس دیگری، ولی دیگری می گفت هم من خدایم و هم دیگری و دعوی ربوبیت انحصاری نمی کرد. می گفت شماها هم خدائید.

فرعون قائل به خدای متشخص انسان وار بود و خودش را مصداق آن می دانست. ولی حلاج به خدای نامتشخص قائل بود و همه را خدا می دانست.

عرفای کاتولیک می گویند این که عیسی می گفت، من پسر خدا هستم نمی گفت فقط من این گونه ام، بلکه می گفت همه این گونه هستند. ولی فرق من با شما آن است که من پی برده ام به این حقیقت و شما پی نبرده اید. اگر شما هم ادراک کنید، می گویند انا الحق.

عدم جواز به اذعان به حقیقت ادراک شونده در مرحله ی دوم پیش از ادراک

چرا قبل از ادراک عینیت، مجاز به گفتن انا الحق یا پسر خدا بودن نیستیم؟ با یک مثال عرض می کنم.

هر طفلی پدر و مادری دارد، و این رابطه از زمانی که نطفه اش بسته می شود، به وقوع می رسد. روان شناسان می گویند تقریباً در ۱۰ سالگی، بچه این رابطه ی بیولوژیکی را می فهمد و فهم وی در دوران کودکی از پدر و مادر به عنوان کسانی است که به او قاقالی لی می دهند یا او را گردش می برند. کلبه، ژان پیاژه و برخی دیگر این نظر را دارند. حالا اگر یک بچه ی ۴ ساله بگوید من پدر دارم، به او می گوئیم دروغ می گویی، چون دروغ خلاف عقیده گفتن است. بچه ی ۵ ساله به لحاظ هستی شناسانه پدر و مادر دارد، ولی به لحاظ معرفت شناسانه نمی داند که یعنی این رابطه یعنی چه؟ لذا حق ندارد که بگوید من پدر و مادر دارم. حلاج هم به لحاظ انتولوژیک و هم معرفت شناسانه به این ادراک رسیده بود و لذا مجاز به گفتن انا الحق بود.

به تعبیر دیگر فرعون که می گفت انا ربکم الاعلی به بدن اش اشاره می کرد و باید به صقع روح خود می رسید و این را می گفت تا از او می پذیرفتیم.

جدایی میان توجیه هستی شناسانه و معرفت شناسانه

اختلاف میان نتایج ساحت هستی شناسانه و معرفت شناسانه امر رایجی است؛ فرض کنید مثلاً شما ساعت ندارید و من از شما ساعت را می پرسم و به صورت اتفاقی درست می گویند، ولی این بیان شما موجه نبوده است. یعنی شما به لحاظ هستی شناسانه درست گفته اید ولی به لحاظ معرفت شناسانه درست نگفته اید. و جایز نبوده اید که بگویید.

معرفی منابع برای انسان شناسی فلسفی

برای انسان شناسی فلسفی به روش تحلیلی در زبان فارسی هیچ کتابی نیست و در زبان انگلیسی به همین عنوان کتاب هایی وجود دارد. ولی در مورد انسان شناسی فلسفی به روش قاره ای کتابی به زبان فارسی تألیف آقای دکتر محمد رضا بهشتی وجود دارد که کتاب خوبی هم هست. و نشر هرمس آن را منتشر کرده است.